تکنولوژی و ارزشهای انسانی

اوستا، مهرداد

هنگامی که سخن از ارزشهای اخلاقی و انسانی و فضایل بشری به میان می‏آید و آزمونگه روزگار،انسان را از همگنان ممتاز می‏سازد،تا بدانجا که او قدرت‏ انسانی خود را به مثل در عرصهء شهامت،شجاعت، دلیری به مقابله با خطر نشان دهد؛پهلوانی که در عرصهء مخاطره‏ها گذر داشته باشد،برای مثال؛مقابلهء شکار افکنی با ببر،شیر،پلنگ و این گونه درندگان‏ آهنین چنگ و تیز دندان و سهمگین بتواند نشان دهد، در این جدال که بی‏هیچ تردید،آدمی نه چالاکی،نه‏ قدرت پنجه و نه نیز وسیله‏ای از برای جنگیدن دارد، ناگزیر از یک فضیلت انسانی است که همانا«دلیری» اوست:شکار افکنی که هنوز بجز چوبدستی گران، وسیله‏ای دیگر نداشت،چوبدستی که گاه با میخ‏های‏ مفرغین می‏توانست هم وسیله‏ای از برای دفع‏ ضربه‏های چنگ و دندان پلنگ باشد،و هم به هنگام‏ نبرد،ضربه‏های مرگبار را بر وی فرود آورد،ناگزیر از نمایاندن یک خصیصه انسانی بوده است که آن نیز دلیری و شجاعت وی خواهد بود؛شجاعتی که مرد خطر را در مقابله با خطر می‏آزماید.این شجاعت نه در بازوان نیرومند یک ورزشکار تواند بود،نه در چالاکی و هنرنمایی یک...بل در نهاد یک انسان بوده است،که‏ ناگهان در مقابله با یک پلنگ خشماگین،از قوه به فعل‏ درمی‏آید،یا از نهاد به نمود می‏رسد،...آنجا که صیاد خطر آزموده،دست و پای خود را گم نمی‏کند،خود را نمی‏بازد،متانت و شکیبایی،هوش و دقت وی را نمایان‏ می‏سازد؛زیرا آدمی در این هنگام با هراس انگیزترین‏ مخاطره رو در رو ایستاده است:

با مرگ،و کمترین غفلت،یعنی باختن گرانمایه‏ترین‏ سرمایه:زندگی.

در این هنگامهء خطر،اگر زور بازو و قدرت جسمانی، سلاح مرگبار و زره پولادین باشد،لیکن«قدرت روحی» یعنی قدرت به مفهوم درونی و انسانی خویش-که‏ همانا دلیری‏ست نباشد-مرد را مرده انگار،زیرا از آن‏ پیش که دست لرزان ماشهء تفنگ را بفشارد و درست‏ نشانه‏گیری کند،از پای درآمده است...اما،همان‏ شکار افکن خطر آزمای،که تنها با چوبدستی و یا دشنه‏ای و گاه با هیچ یک از اینها،با دل نیرومند آمادهء مقابله است،به هنگام حمله‏ها را دفع می‏کند و ضربه‏ها را،اگر با کاردانی و قدرت روحی آشنا باشد فرود می‏آورد.

چه بسا که با جنگ افزاری که یک لنگ باشد، ددسهمناک را از پای درمی‏آورد...بسیار بوده‏اند،و هم‏ اکنون در ایل‏ها و قبیله‏های صحرانشین،و جنگلی،یا کوه‏نشینان،هستند مردانی که با داسی تیز ببری را از پای درمی‏افکنند.

لیکن آنجا که این«فضیلت انسانی»یعنی«قدرت‏ فرمانروا بر اراده»،که تعبیر اصطلاحی آن«شجاعت»و «دلیری»است ارزش خود را به تکنیک می‏پردازد، قدرت و دلیری،در یک سلاح خودکار دقیق‏ الکترونیکی آراسته به دوربین خلاصه می‏شود.ببر باشکوهی با یک پرش سهمگین می‏تواند یک فاصلهء پانصد پایی را با چالاکی حیرت‏انگیز خود،با دو پرش‏ کوتاه کند و بی‏آنکه کمتر مجالی به هماورد خود دهد، وی را از پای درآورد،و با یک زخم پنجه جنایتکار خون‏ آشامی را،به مثل یک تبهکار عضو مافیا،از ترس و وحشت در جای سرد کند...از فاصلهء دو کیلومتر یا بیشتر،نشانه گیرد،حیوان شکوهمند را با همهء قدرت و چالاکی و تیز چنگی در خون فرو کشد.دوست‏ ثروتمندی داشتم،که یک شب هنگامی که با اتومبیلش‏ به خانه برمی‏گشت،وقتی به خانهء بزرگ خود وارد شد، و از میان درختان و کنار استخر می‏گذشت،ناگهان، گربه‏ای که با گربهء دیگر می‏جنگید،از بالای درخت با جیغ گربه‏سان خود به چند گامی بر سر وی در حالی‏ که خدمتگزار غول پیکرش از پشت سر او را مشایعت‏ می‏کرد فرود افتاد و فرار کرد،و آقا همان جا از ترس

تکنولوژی و ارزشهای انسانی

مطلب منتشر نشده‏ای از مرحوم‏ استاد مهرداد اوستا

نقش زمین شد و هفته‏ای در بیمارستان به سر برد. همین مرد،دست کم هر دو سال یک بار،با تفنگ‏ مجهز خود به آفریقا می‏رفت و با پرداختن مبلغی‏ هنگفت جواز شکار می‏گرفت و در اتومبیلی ضد ضربه و مجهز به شکار شیر یا ببر می‏پرداخت و حیوان نیرومند را،از فاصلهء پانصد متری شکار می‏کرد.

این است مفهوم بی‏ارزش گشتن همهء ارزشهای‏ انسانی در عصر تکنیک،بی‏هیچ تردید اگر،اروپاییان‏ در سده‏های پیش از سدهء شانزده،بدون سلاح‏های‏ آتشین و تجهیزهای جنگی در زیر خفتان و بر گستوان، و جوشن پولادین قدم به سرزمین آمریکا می‏نهادند،از دلیران سرخپوست،آنچنان شکست‏هایی می‏خوردند که هرگز هوس جهانگشایی‏شان بر سر نگذرد؛لیکن‏ اینان آن همه مرد و زن دلیر و رعنا را،همانند با ببر و شیر شکار کردند و نابود ساختند،چرا که دلیری، شهامت،چالاکی و عشق به آزادی با خون و گوهر سرخپوست سرشته بود،همان سرخپوستانی که یک‏ نفر از برای نمونه از آنها بر جای نمانده است. سرخپوستی که همانند با نیاکان دلیر خود،بلند بالا، رعنا،برهنه و جنگاور باشد؛زیرا آنچه امروز بر جای‏ مانده است نژاد نابود شدهء سیه روزگاری است که‏ می‏باید با الکل خاطرهء تلخ شکست فضیلت و مردانگی، آزادگی و شرف را از نامردمی،جنایت،دغا و سالوس،و خونخوارگی و آزمندی از یاد ببرد.

امروز سرنوشت سروری و برتری را،نه آزادگی و دلیری روشن می‏سازد نه ارادهء انسانی و قدرت و شرف،بل تکنیک و اسلحه برتر است که فرمان می‏دهد چه کسی می‏باید بنده و برده و فرودست باشد و کدامین ملت سرور و سالار و فرمانروا...امروز نه نبیرگان‏ آتیلا و چنگیز را ارجی است،نه فرزندان کیخسرو و نادر را و نه نوادگان طارق و صلاح الدین را؛این سروری امروز در اختیار گوساله پرستان زراندوز است،که‏ ستارهء داوود در خون آغشته دارند،ارزشهای دینی‏ جای به کارل مارکس،فروید،لنین،موشه دایان، ترومن،و فرمانروایان آنان داده‏اند که بر حزب کمونیزم‏ شوروی سابق و احزاب جمهوری خواه و دمکرات، محافظه‏کار و کارگر،لی‏پود،و سی.آی.ای فرمان‏ می‏رانند.

بدین روزگار،اگر آدمی به اعجاز بت صنعت تا آن‏ سوی کهکشانها پیش بتازد برده‏ای است اسیر ارادهء غولانی چند،و در قیاس از نظرگاه ارزش‏های انسانی، در گوهر و سرشت میمونی است که سیر به سوی‏ نقصان را می‏پیماید،چرا که انسان جدا از«آزادگی»و آزادی هر چه باشد،و هر چه بشود،انسان نخواهد بود.انسان دی،خویشتن را به گوهر و تبار،به خدایان‏ می‏رسانید و یک بهره که مفهوم بی‏نهایت وی بود،بهرهء خدایی او،لیکن انسان امروز،با ایمانی که علم بر آن‏ فرمان می‏راند،خود را در سرشت و نژاد به پست‏ترین و فرودست‏ترین جانور،یعنی میمون می‏پیوندد،زیرا از میان جانداران کامل طبیعت تنها همین میمون است‏ که خود نمی‏تواند باشد.مقلدی است کمتر هوش، بی‏عاطفت و ناتوان و عاجز در برابر قدرت و ستمگر و بی‏گذشت در مقابله با موجودات ضعیف.

بارها شنیده شده که یک سگ جان خود را از برای‏ رهایی صاحبش به خطر درافکنده است،و اگر گرگی‏ یا ببری را بتوان رام ساخت-که دیر رام می‏شوند، زیرا آزادی را بر امنیت و به هر نعمتی ارج می‏نهند-از جان آدمی تا پای جان خود نگاهبانی می‏کند.شیر یا جانوری دیگر جرأت حمله به گلهء گاو وحشی را ندارد، زیرا گاو با سم و شاخهای خود هر درنده‏ای را که‏ جسارت دارد و بدو حمله‏ور شود،نابود می‏سازد.در حالی که پلنگ هرگاه بدین جانور«اجتماعی»یعنی‏ میمون حمله‏ور شود،یکی که گرفتار آید دیگران از بیم‏ جان به فریاد و جیغ کشیدن‏های مضحک می‏پردازند، فرار می‏کنند،تا پلنگ میمون-شکار شده را تکه و پاره‏ کند و بخورد.در دیدهء میمون-اگر چه مادر باشد-جز ترس،کمترین تأثری نتوانی دید،و بر اساس این‏ مشابهت بود،که پیامبر بزرگ علم زیست داروین شد.

زیرا تنها نژاد اروپایی است که حقیقت را انکار می‏کند و واقعیت را به جای حقیقت می‏نشاند،و چیزی یا اموری‏ را با نام ذهنی و درونی،نمی‏پذیرد.اروپایی،شجاعت را در جسم می‏نگرد،و آن شجاعت درونی را که پدیدآور مرد خطر است انکار می‏کند و شاید نتواند که انکارش‏ نکند.

تنها مردم آسیا حقایقی را به مفهوم ذهنی و درونی‏ باور می‏توانند کرد،لاجرم انسان اروپا در مبالغه واقعیت‏ آن انسان حقیقی را یکسره از دست داده باشد،یا دست‏ کم از دست می‏نهد،چرا که مردانی چون برونوفسکی‏ وقتی می‏گویند:«جهان را دستها می‏سازند،نه‏ اندیشه‏ها»،باید این معنی را در انکار حقیقت پذیرفت و معنی تازه‏ای از برای تعریف انسان اروپایی پیدا کرد.

تنها مردم آسیا حقایقی را به مفهوم ذهنی و درونی‏ باور می‏توانند کرد،لاجرم انسان اروپا در مبالغه واقعیت‏ آن انسان حقیقی را یکسره از دست داده باشد،یا دست‏ کم از دست می‏نهد،چرا که مردانی چون برونوفسکی‏ وقتی می‏گویند:«جهان را دستها می‏سازند،نه‏ اندیشه‏ها»،باید این معنی را در انکار حقیقت پذیرفت و معنی تازه‏ای از برای تعریف انسان اروپایی پیدا کرد.

آتش با شرارهء خود زنده است،و در شرارهء خود می‏میرد،و آدمی با دردهای خویش می‏زید و در لهیب‏ دردهای خود می‏سوزد و می‏میرد،آتش در هر چیز که‏ درگیرد آن را شعله‏ور می‏سازد و روشن،و در عین حال‏ آن را می‏سوزاند.